

شرح رساله شریفہ نند صالح

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (محبوب علیشاه)

(قسمت ہفتم: شرح مواضع تم تا پایان شرح قرائت قرآن)

(مثنوی پرستی بیانات، تلمیذین دو شرح آغاز شدہ از سال ہای ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ ه. ش.)

شرح رسالہ شریفہ پند صالح (قسمت ہفتم)

صفحہ

عنوان

۵.....	شرح مواضع تہم
۱۰.....	شرح تعظیم امر و نہی
۲۱.....	شرح جمع شریعت و طریقت
۳۴.....	شرح قرائت قرآن
۵۴.....	خلاصہ صفات مؤمنین
۵۷.....	مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رسالہ شریفہ پند صالح
	اول (شرح مقدمہ، فکر و تحقیق، دلائل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت)
	دوم (شرح ایمان، ذکر و فکر)
	سوم (شرح انتظار، صحبت و صلوات، آداب خدمت، کتمان سر)
	چهارم (شرح اخلاق، مراقبہ و محاسبہ، یاد مرگ، امل، توبہ و انابہ، حیا، خوف ورجا)
	پنجم (شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعہ، محبت و ترحم، رقت، فراست، غضب و شہوت، شجاعت، ہمت، فتوت، غیرت، خشم، کظم غیظ، عفو و احسان، تہوّر، جبن، کینہ، عداوت، ظلم، شہوت، عفت، شرہ و خمود، توکل، تسلیم و رضا، شکر، احسان والدین، وفاء، قناعت، استغنا، طمع، سخا و حرص، حلال، مکر، خدعہ، طغیان، جزع و حسد)
	ششم (شرح خدمت، مواضع تہم، تعظیم امر و نہی)

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

شرح مواضع تمم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

...و با اینکه دوری از مؤمن روا نیست. در مواضع تهمت
ملاحظه نماید نه بطوری که اهانت باشد بلکه مراقب باشد که مبادا در
خود شخص تأثیر بخشد و چون بیکاری و سربار جامعه بودن و طمع
داشتن در سلسله نعمت‌اللہی ممنوع و نزد خدا ناپسند است باید
مؤمنین را غالباً تشویق به کار و همراهی در کار نمود.^۲

قسمت اول در واقع تفسیر و ترجمه‌ی دستورالعملی است که به
مؤمنین داده شده و در کتب اسلامی ذکر شده است. اَتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ
الْثُمَّمِ، در موضع‌هایی که تهمت برانگیز است خودتان را قرار ندهید،
دوری کنید. اصطلاحی در ولایت ما هست که نمی‌دانم در جای
دیگری هم هست یا نه؟ می‌گویند: مردم را واجب‌الغیبت نکن. یعنی اگر
در یک محفلی باشید که آن محفل، محفل خوبی نیست، ولو خودت
جزء آن محفل نباشی، دیگران به تو تهمت می‌زنند. یعنی در واقع تو
کاری کردی که دیگران مجبور به تهمت شدند و حال آنکه تو گناهی

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۱ ه. ش. و دوره دوم

تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۶۲-۶۱.

نداری. این همان ترجمه و تفسیر اَتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهْمِ است.

تُهَم جمع تهمت است، یعنی تهمت‌ها. از مواضع تُهَم، بیکاری و طمع داشتن به اینکه دیگران به شما کمک بکنند بپرهیزید که اینها شأن مؤمن را کم می‌کند، سبک می‌کند. به این جهت یکی از شرایطی که حضرت شاه‌نعمت‌الله هم چند قرن پیش در دستورالعملشان فرموده‌اند، این است که سالک بیکار نباید باشد. بیکاری هم غیر از بیکاری عمومی است که امروز اقتصاد دنیا را دربرگرفته ما را هم همینطور. بیکاری یعنی خود شخص، با وجود اینکه کار هست کار نکند و از ممرّ به اصطلاح طمع داشتن به دیگران امرار معاش کند. کار مشروع هم به هیچ وجه عیب نیست، نقص نیست.

این مسأله در قواعد اجتماعی هم هست. مثلاً در مقررات استخدام قضات هم در قدیم بوده و هم حالا مستند به شرع است. قاضی گذشته از آنکه نباید سابقه سوء داشته باشد باید حُسن شهرت هم داشته باشد. فرض بفرمایید اشخاصی با زنها خندانند و با مردها شوخی می‌کنند. این سوء شهرت برای شخص می‌باشد. ممکن است او هیچ گناهی، هم در ظاهر هم در معنا، نداشته ولی سوء شهرت دارد. او از مواضع تهمت احتراز نکرده است. اگر دیدید مؤمنی مثلاً در مجالس شُرب یا مخدّرات و مجالس نادرستی است، شما آنجا نروید.

ولی در خفا نصیحتش کنید و او را بیرون بکشانید.

به هر جهت همه‌ی این دستورات در همان جمله‌ی اولی که گفتم

خلاصه می‌شود: مؤمن محترم است و قلب مؤمن جای خداوند است.

در کل این مبحث یک اصل کلی را در خدمت فرموده‌اند و آن

این است که خدمت را به چه کسی باید کرد؟ اولاً تعاون و کمک به

گناه نباید کرد. اگر کسی خدای نکرده می‌خواهد گناهی بکند، کمک

کردن به او، در این قسمت خودش گناه است. مثل اینکه کسی

می‌خواهد دزدی کند، نردبان خوبی می‌خواهد، اگر این فروشنده بداند

که این شخص کارش سرقت است و با این نردبان می‌خواهد برود

سرقت کند، نباید به او بفروشد. ولی لازم هم نیست تحقیق کند که

برای چه می‌خواهد. وقتی نمی‌داند، می‌تواند نردبان را بفروشد. اما اگر

دانست و این طرف هم به او گفت، در آن صورت نباید بفروشد.

خدمت به برادران مؤمن در درجه‌ی اول است و درجه‌ی بعدی

مسلمین. دشمنان ایمان و اسلام به هر جهت باید از مسیر خدمت ما

خارج بشوند، مگر اینکه خدمت را برای ارشاد او انجام دهیم. بالاتر از

همه خداوند است که ایمان مؤمن وصل به اوست، امانت اوست. مسلماً

باید خدمت به خداوند کرد. خدمت به خداوند اولاً عبادت است بعد

هم خدمت به بندگان خداوند است. متأسفانه ما خدایی را می‌خواهیم که

به ما خدمت کند، ما نمی‌خواهیم خدایی باشد که ما به او خدمت کنیم، این نقص ما در اعتقاد و عبادت خداوند می‌باشد. کسی به من نوشته بود که من پنج سال است چنین و چنان می‌کنم، هیچ‌طور نشده و این چه خدای ضعیفی است؟ من چنین خدایی نمی‌خواهم، اگر تا چهل روز دیگر چطور نشود من اصلاً اعتماد به خدا را رها می‌کنم. در زمان حضرت نورعلیشاه ثانی، کسی را در اثر خطاهایی که خودش کرده بود و البته دشمنی با فقر هم کرده بود، بدون دخالت ایشان زندان برده بودند. دو نفر آقایان از مشهد تلگراف زده بودند خدمت آقای نورعلیشاه که اگر این شخص آزاد نشود ما از درویشی کنار می‌رویم، در تلگرافی که در جوابشان فرستادند، فرمودند: آقای فلان و آقای فلان!

گر جمله‌ی کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

باید به این شخص گفت: تو که خدا را انتخاب نکردی، خدا تو را انتخاب کرده، تو که خالق خدا نیستی، خدا خالق توست. البته همین روحیه است که باعث شده در مکاتبی که خداشناس نیستند، می‌گویند خدا مخلوق ذهن ماست، آنچه ما در ذهن داریم همان خداست، خدایی غیر از این نیست.

به هر جهت ما باید توجه کنیم خدمت‌مان چه به بندگان خدا، چه مستقیم به خدا و چه به خودمان، باید با خلوص نیت و اعتقادات صحیح باشد. تملق، چاپلوسی و ریا در آن به کار نرود، مثل همه‌ی عبادات. ان شاء الله خدا این توفیق را به ما بدهد.

شرح تعظیم امر و نهی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من: ایمان زراعتی است که میوه‌ی آنوقت مرگ چیده می‌شود و آسایش و بهره‌ی آن بعد از مرگ آشکار شود. این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نموّ نموده تباه نگردد بلکه شاید پیش از مرگ طبیعی به مرگ اختیاری بهره‌ی آن را بردارد. و خداوند نیکی را معین فرموده و پسند خود را دستور داده. لازمه‌ی بستگی و ایمان فرمانبرداری است و رضای دوست را که دوست بفهمد باید به آن رفتار نماید تا چه رسد که امر و نهی در آن باشد که باید در اطاعت بی‌اختیار باشد و چون بر خلاف نفس است به کلفت باید وادار نمود به این جهت تکلیفش نامیدند و باید تعظیم امر و نهی نموده و سهل نشمرده و تا بتواند بکوشد.^۲

مبحثی است از کتاب پندصالح که در آن دستورالعمل‌های حضرت صالح علیشاه یا آنچه که درویش باید باشد را ذکر فرموده‌اند که برای ما هم لازم‌الاتباع است.

در اینجا ایمان به خداوند و ایمان به مبانی اولیه دین را به

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۸ ه. ش. و دوره دوم

تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۶۳-۶۲.

زراعت تشبیه فرموده‌اند. این زراعت چه موقع محصول می‌دهد؟ این محصول که دم مرگ دیده می‌شود چیست؟ فرمایش علی علیه السلام است که به حارث همدانی می‌فرماید:

يَا حَارِثَ هَمْدَانَ مَنْ يَكُتُّ يَرْبِي
مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا^۱

ای حار همدان، ای حارث، کسی که بمیرد مرا می‌بیند؛ چه مؤمن باشد چه منافق. از روبرو می‌بیند. آیا برای مؤمن این بهترین میوه نیست که علی علیه السلام را با چهره‌ی بشاش، با چهره‌ی رضایتمند ملاقات کند؟ هنگامی که میوه به دست آمد، آثارش بعد از آن است یعنی در دوران برزخ که علی علیه السلام به بالینش آمده در همه جا پشتیبان و نگهدار او خواهد بود.

مرگ در لسان عرفا دو نوع است: یکی مرگ طبیعی، مرگ بدن، که مرکب روح را از او می‌گیرند و می‌برند، چون این بدن به منزله‌ی مرکب روح ماست. وقتی می‌گوییم: «من»، «ما» یا اسم می‌بریم حسن، حسین، تقی، نقی، این جسم نیست، روح است. برای اینکه جسم مرتب در حال تغییر است، ولی ما حسن را از بچگی حسن می‌گوییم. این روحش است که تغییرپذیر نیست. بدن به منزله‌ی مرکب است. این مرکبی است که با آن در دنیا زندگی می‌کنیم. هر وقت گرفته شد

۱. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶، ص ۱۸۰.

به عالم بالا برمی‌گردیم. مؤمن غیر از مرگ طبیعی اگر به درجاتی برسد مرگ اختیاری دارد که فرموده‌اند: *مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا*، قبل از اینکه مرگ طبیعی به سراغتان بیاید بمیرید. از نفس و انانیت و غرور بمیرید تا از آن قفس نجات پیدا کنید. داستانی در مثنوی در این باره است که البته سمبلیک است. تاجری می‌خواست برود هندوستان. یک طوطی داشت که در قفس بود. از زن و بچه و اطرافیانش پرسید که برایتان چه چیز بیاورم؟ هر کسی چیزی گفت. از طوطی پرسید: می‌خواهم بروم هندوستان تو چه می‌خواهی؟ گفت: هندوستان که رفتی به دوستان من سلام برسان بگو این دوستان در قفس اسیر است.

این کجا باشد وفای دوستان

ما در این بند و شما در بوستان

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار

یک صبوحی در میان مرغزار

یاد یاران یار را میمون بود

خاصه کان لیلی و این مجنون بود

تاجر رفت هندوستان و در جنگلی به طوطی‌ها این پیام را رساند، یک طوطی غش کرد و مثل مرده زمین افتاد. مرد تاجر خیلی ناراحت شد. وقتی برگشت سوغاتی‌ها را که داد، طوطی پرسید: سوغات

من چه شد؟ گفت حرف تو را گفتم، آن طوطی غش کرد بعد هم افتاد و مُرد. این حرف را که گفت، طوطی قفس هم غش کرد و مُرد. تاجر خیلی ناراحت شد، در قفس را که باز کرد، طوطی مثل اینکه زنده شد از قفس پرید و رفت. سایر مسائش را کاری نداریم. فقط این قسمت که تاجر به طوطی گفت: چه شد؟ طوطی گفت او به من درس داد که اگر می‌خواهی آزاد باشی و از قفس رهایی پیدا کنی، بمیر. من از او یاد گرفتم و این کار را کردم. این برای ما همان مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا است، یعنی از انانیت خود بمیریم. نه اینکه بیکار در گوشه‌ای بنشینیم، بلکه در عین فعالیت و کار، همه چیز را از خدا بدانیم. در این صورت در موت اختیاری، آن میوه به نحو دیگری حاصل می‌شود. و آن این است که علی علیه السلام دم مرگ ظاهر می‌شود یا امام زمان که در عالم کبیر ظاهر خواهد شد، در عالم صغیر یعنی در دل هم ظاهر می‌شود. در این حالت تمام دنیا برای انسان کم ارزش می‌شود، شخص کار می‌کند ولی تمام دنیا برایش کم ارزش می‌شود.

ایمان هم درجاتی دارد که از گمان شروع می‌شود تا به یقین می‌رسد که البته یقین، یعنی آخرین درجه‌ی ایمان، مثل مشاهده است. به این ترتیب درجات ایمان را می‌شود مثل درجات علم تقسیم کرد. گفته‌اند: علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین. ایمان هم درجات مختلفی دارد، باید مواظب بود. ایمان ثمره‌ای است، محصولی است خیلی

حساس؛ ممکن است زود فساد در آن راه پیدا کند. همیشه باید به خدا پناه برد تا اینکه ایمانش را حفظ کند. این دعا هم که نقل شده است: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا**، در واقع عاقبت امر هر کسی لحظه‌ی مرگش است و می‌گوید: خدایا ایمان ما را حفظ کن که در آن لحظه با ایمان از دنیا برویم. درجه‌ی اعلای ایمان یقین است که دیگر هیچ شکّی برایش پیش نمی‌آید و این درجه فقط در موقع مرگ حاصل می‌شود. انسان تا وقتی در دنیا هست، همه‌ی وساوس شیطانی و وساوس خناس، به جانش می‌افتند، چون خداوند به شیطان اجازه داده که می‌تواند این کار را بکند.

البته خداوند خودش ایمان را حفظ می‌کند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ**^۱، خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کند. منتها باید از خدا خواست. به همین جهت است که لغت یقین بر مرگ هم اطلاق شده و در قرآن کلمه‌ی یقین صریحاً عوض لغت مرگ به کار رفته است.

دنبالش می‌فرماید که این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نموّ نماید. پندار و گفتار و کردار نیک شعاری است مثل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که شعار اولیه اسلام است. آن شعار حضرت زرتشت بود که زرتشتی‌ها به آن اعتقاد دارند. البته نه اینکه ما

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

اعتقاد نداریم، بلکه خیلی قویترش را در آیات قرآن داریم. همه جا از پندار نیک تعریف کردند و ما را از پندار بد و ظنّ بد بر حذر داشتند. إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^۱، بعضی از ظنّها و گمانها حتّی فکرش گناه است. در جای دیگر، ظَنُّ الْجَاهِلِيَّةِ^۲ فرموده است. درباره‌ی گفتار نیک هم که می‌فرماید: وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۳، جزء صفات پیغمبر می‌فرماید: إِنَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ^۴، تو خُلق بزرگی داشتی، جای دیگر می‌فرماید: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا^۵، تو اگر نرم‌بین نبودی و خشن بودی از دور تو پراکنده می‌شدند. کردار نیک یعنی عمل صالح. ایمان بدون آن فایده ندارد. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا^۶، آن ایمانی که مقرون به عمل صالح نباشد معتبر نیست. ممکن است یکی ایمان بیاورد و بعد از یک دقیقه سخته کند، همین که با خلوص نیت ایمان آورده و نیت عمل صالح داشته خداوند قبول می‌کند، چون امکان عمل نداشته است. ولی اگر کسی امکان انجام کار نیک را داشته باشد و انجام ندهد یا تنبلی کند، این ایمان سست می‌شود. باید با پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک آن را آبیاری کند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید:

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

۳. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۵.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۶. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

يَعْدُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ يَرْفَعُهُ^۱، منظور از کلام پاک هم نیت است هم ایمان و هم بیان که اگر پاک باشد به سوی خدا می‌رود، اما عمل صالح است که دست شخص را می‌گیرد و به بالا می‌برد. در کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة حضرت جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: عمل صالح باید با نیت خیر و به قصد اطاعت باشد. لازمه‌ی ایمان، ایمان به هر چیزی، این است که ذهنش دنبال این باشد که معبود و معشوقی که دارد چه میل دارد؟ از چه خوشش می‌آید و از چه خوشش نمی‌آید؟ آنچه فکر می‌کند که او دوست دارد، بدون اینکه به او بگویند، خودش هم باید انجام دهد. البته اگر امر و نهی باشد که حتماً به طریق اولی باید انجام دهد. در یک مثال ساده شما مهمان عزیز را برای نهار یا شام دعوت می‌کنید و می‌دانید که این مهمان فلان غذا را دوست دارد، بدون آنکه او چیزی گفته باشد آن غذا را برایش فراهم می‌کنید. به طریق اولی اگر مهمان آمد و گفت فلان کار را بکن باید انجام بدهید. طبیعی است که اگر مهمان برای شما عزیز باشد این کار را انجام می‌دهید. خداوند می‌فرماید: لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^۲، خداوند برای بندگانش به کفر رضایت نمی‌دهد. کفر موارد مختلف دارد. خداوند دستورات را داده و رضایتش به انجام آنهاست، حال چه رسد به

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲. سوره زمر، آیه ۷.

اینکه صریحاً دستور داده باشد، در این صورت مسلماً باید اطاعت آن امر بکنید. امری که خداوند کرده توسط پیغمبر بوده و وحی الهی است. در قرآن راجع به پیغمبر می‌فرماید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۱ از هوا حرف نمی‌زند؛ یعنی همه‌ی حرف‌هایش امر الهی است. جای دیگر می‌فرماید وقتی که پیغمبر امری به مؤمن نمود دیگر او از خودش اختیاری ندارد. وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ۲، اگر فرمود فلان کار را بکن، دیگر آن شخص نمی‌تواند انجام ندهد، همان کار را باید بکند. این دستوری است که قرآن داده است. گاهی در اجرای اطاعت امر کمی فکر می‌کنیم. قبلاً مثال زدیم که در سوره‌ی حمد وقتی می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ۳، یعنی خدایا فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم، آیا ما چنین هستیم؟ در اینجا چند تفسیر کرده‌اند که چون فرموده است إِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی حتماً عده‌ای از مؤمنین جزئش هستند، پس ما حرف‌مان بیخود نیست. چون خودمان را هم جزء آنها کردیم، می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ. آیا اگر غیر از امر الهی بود جرأت می‌کردیم بگوییم إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، و دروغ به این بزرگی را نزد خداوند بگوییم؟ ولی امر کردند که نماز بخوان و فرمودند سوره‌ی حمد را بخوان و در سوره حمد إِيَّاكَ

۱. سوره نجم، آیه ۳.
۲. سوره احزاب، آیه ۳۶.
۳. سوره فاتحه، آیه ۵.

تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ را بخوان تا شاید کم کم مشمول این امر شوی.

اما نمازی که ما می خوانیم آیا همان نمازی است که علی علیه السلام می خواند؟ هر دو نماز است. علی علیه السلام تیر به پایشان رفته بود، از پیغمبر پرسیدند چه بکنیم؟ فرمود وقتی که در حال نماز است تیر را بیرون بکشید. وقتی آن کار را کردند اصلاً نفهمید. ولی نماز ما، آیا همینطور است؟ یا وقتی که می فرمایند: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ^۱، نماز معراج مؤمن است، آیا این نمازی که ما می خوانیم معراج مؤمن است؟ قرآن می فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ^۲، نماز از فحشا و منکر باز می دارد. آیا ما نمازمان اینطوری است و موجب می شود کارهای خطا نکنیم؟ نه! این آن نماز ایده آلی که گفتند نیست. بطور عامیانه یا حتی به عنوان انتقاد می گویند نماز دو رکعت بود که علی علیه السلام خواند. نماز این نیست که ما می خوانیم. ما از بابت اطاعت امر که فرمودند بایست و این حرفها را بگو، خم شو، سجده کن و این حرفها را بگو، اینها را ما باید انجام بدهیم و نه تنها انجام بدهیم بلکه برایش اهمیت قائل شویم. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد که واقعاً نمازمان کمی صحیح باشد. در مصباح/الشريعة و مفتاح الحقیقة، حضرت جعفر صادق علیه السلام می فرمایند: اگر به قصد اطاعت امر دستور را

۱. بحار/الانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

انجام بدهد، ولو عملش منطبق با واقع نباشد، مثلاً نماز را غلط می‌خواند یا به قول بعضی‌ها قرائتش صحیح نیست و می‌گویند نمازش درست نیست (زبان بلال حبشی را بریده بودند، اصلاً نمی‌توانست بگوید حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، مع ذلك مؤذن پیغمبر بود) ولی اگر عمل به قصد اطاعت امر باشد و تا حدی که می‌تواند کوشش کند که منطبق با واقع باشد، خداوند قبول می‌کند. به قصد اطاعت امر، در همان نیت نماز است که ما مثلاً می‌گوییم دو رکعت نماز می‌خوانم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ، یعنی به نیت اطاعت امر خداوند می‌خوانم. اگر آن نیت صادق نباشد، آغشته به ریا و نفاق و دورویی است.

گرچه شاید انجام دادن این دستورات قدری کُلفت یعنی سختی داشته باشد، ولی باید انجام داد و به همین جهت هم می‌گویند تکلیف ما این است؛ ولو به سختی هم باشد تکلیف را باید انجام بدهیم.

کُلفت یعنی زحمت. چون زحمتی است برای نفس که اعمالی انجام دهد. نفس مثل یک اسب سرکش است می‌خواهد ول باشد ولی عمل به این اوامر زحمتی است برای او، لذا اسمش را گذاشتند: تکلیف. می‌گویند نماز پنج‌گانه تکلیف ماست، به اعتبار داشتن آن کُلفت. ولی در درجه‌ی عالی ایمان، سالک به جایی می‌رسد که این کُلفت را مانند شربت می‌نوشد و از آن لذت می‌برد. ان شاء الله خدا توفیق دهد ما هم این لذات را درک کنیم.

وقتی اطاعت می‌کنیم باید به آن اهمّیت هم بدهیم؛ اهمّیتش این است که مثلاً در نماز احساس کنیم داریم در حضور بزرگی این حرف‌ها را می‌زنیم. خم و راستی که می‌شویم در حضور بزرگی انجام می‌دهیم و قبلاً معنایش را هم بفهمیم، بطوری که وقتی عبارات را می‌خوانیم همانوقت معنا در ذهنمان باشد.

ش
جمع شریعت و طریقت^۱
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

تا بتواند بکوشد چه در احکام ظاهر و شریعت و چه آداب باطن و طریقت که این هر دو نباید از هم جدا باشد که بدون یکدیگر نتیجه نبخشد. شریعت اعمال راجع به تن و طریقت راجع به دل است. شریعت آراستن ظاهرست به طاعت، طریقت پاکیزه نمودن باطن است به اخلاق پسندیده و دوستی و یاد خدا و روشن ساختن دل به شناختن او. پس، این هر دو مانند مغز و پوست بلکه مانند لفظ و معنی است و مانند جان و تن و یا چراغ و روشنایی آن یا مانند دوا و اثر آن. و جمع بین ظاهر و باطن و شریعت و طریقت از اختصاصات سلسله‌ی نعمت‌اللهیه بوده و هست. پس باید مراقبت داشت و آن کس که خود را نزدیک‌تر داند باید در رفتار بر احکامی که در قرآن مجید و خطاب به مؤمنین است بهتر بکوشد حتی امور دنیا از کسب معاش و انماء مال و پرستاری عیال و تلذذات حلال به قصد امتثال امر که رسیده بنماید عبادت نیز خواهد بود. و در اسلام

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۷/۱/۶ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۸ ه. ش.

به قدری توسعه در احکام است که در هرکاری امر یا نهی هست و می‌تواند مسلم تمام کارهای دنیوی خود را با تیت امتثال بندگی خدا نماید.^۱

مسأله‌ی شریعت و طریقت از مباحثی است که بسیار مورد بحث مؤمنین، دوستان و حتی معاندین و دشمنان است. در طی تاریخ هم همیشه این بحث بوده است. اول ببینیم شریعت چیست؟ شریعت به معنای کلی آن یعنی دین، چنانکه می‌گویند شریعت اسلام یعنی شامل همه. ولی وقتی شریعت در مقابل طریقت قرار می‌گیرد، هر کدام از شریعت و طریقت به معنای جزئی از دین است، جزئی که جزء دیگر کمکش می‌کند. شریعت به معنی اخیر آن را چنین تعریف کرده‌اند که «آراستن ظاهر است به طاعت». مثلاً در مورد نماز فرموده‌اند باید احکام ظاهری آن را بجا بیاوریم یعنی بایستیم، دست را به عنوان تکبیرة الاحرام بالای گوش ببریم، تکبیر بگوییم و بقیه اعمال را انجام بدهیم. این شریعت است. اما آیا این کافی است یا نه؟ لازم است یا نه؟ چون دو نوع شرط داریم: شرط لازم و کافی. شرط لازم یک چیز، آن است که حتماً باید باشد که اگر نباشد آن چیز تحقق نمی‌یابد، اما ممکن است این شرط موجود باشد ولی سایر شرایط موجود نباشد و کافی

نباشد. مثلاً در ماه رمضان یکی از شرایط روزه گرفتن صحت بدن است. این شرط لازم است اما کافی نیست. چنانکه اگر کسی صحت بدن هم داشت، ممکن است مسافر باشد، در این صورت روزه برایش حرام است. پس صحت بدن شرط لازم است ولی وقتی شرط ساکن بودن به آن اضافه شد، می‌شود شرط لازم و شرط کافی روزه گرفتن آن شخص. آداب ظاهری نماز و رعایت آن شرط لازم است، ولی کافی نیست. البته چون فرموده‌اند این کارها را بکنید، ما اطاعت می‌کنیم.

در مبحث گذشته، درباره‌ی تعظیم امر و نهی، بحث شد که اگر عبادات ما قدری قبول درگاه خدا قرار بگیرد به اعتبار اطاعت امر است، نه به اعتبار اینکه مثلاً نماز ما نماز است. یک مثل عامیانه است که می‌گویند نماز دو رکعت بود و علی علیه السلام خواند. بله، درست است ولی این خم و راستی که ما می‌شویم اطاعت امر است. فرموده‌اند این کار را بکنید و ما از این جهت که امر کرده‌اند، اطاعت کرده و انجام می‌دهیم. فرض کنید که اربابی در زمستان دستور می‌دهد که یک بستنی برای من بیاورید، مستخدمش پیش خودش فکر می‌کند که حالا که هوا سرد است اگر آقا بخورد سرما می‌خورد ولی اگر انجام ندهد تخلف از امر است، اطاعت امر این است که آن کار را بکند. بعد اگر از او پرسیدند یا با او مشورت کردند، ممکن است آنوقت نظر خود را بگوید. ما این

اطاعت امر و همین نیت قُرْبَةً اِلَى اللَّهِ را که کردیم (یعنی خدایا به قصد نزدیکی به تو، فرمودی این کار را بکنید ما می‌کنیم) مابقی آن با خود توست؛ «ای دعا از تو، اجابت هم ز تو». خم و راست شدن در نماز از ما است ولی اینکه این را نماز حساب کند، با خداوند است. اگر در نماز حالی دست داد همان لحظه، لحظه‌ای است که در بارگاه عرش الهی را باز کرده و لحظه‌ای شما را پذیرفته است. ولی به هرجهت باید اطاعت امر کرد. اسم این اطاعت امر، شریعت است. و اما اینکه چگونه و با چه حالی نماز بخوانیم و چه توسلاتی به درگاه خداوند داشته باشیم که این خم و راست شدن اسمش نماز بشود، این راه طریقت است. هم برای شریعت ما محتاج به دستور رساله‌ی عملیه هستیم، هم برای طریقت. در شریعت از رساله‌های آقایان فقها استفاده می‌شود ولی در هیچیک از آنها نمی‌گویند که نماز باید اینطوری باشد که حضور قلب پیدا شود بلکه می‌گویند که سعی کنید حواستان جمع باشد. این کار با طریقت است و این پند صالح رساله‌ی طریقت است؛ یعنی همانطور که رساله‌ی آقایان علما در شریعت کار می‌کند، به این نحو که مقلد هر کدام از فقها هستید رساله‌اش را می‌خوانید و اگر مثلاً شک بین دو و سه کردید اینکه چه کار بایستی بکنید، یا اینکه روزه چطوری بگیرید، در آنجا می‌خوانید. اما دستورالعمل‌های طریقت با دل و شفاهی است و

اختصاص به خود آن شخص دارد. در پندصالح هم کلیات دستورات را نوشته‌اند، نه جزئیات را، لذا به منزله‌ی رساله است.

می‌فرمایند: «شریعت آراستن ظاهر است به طاعت، طریقت پاکیزه نمودن باطن است». به چه طریق؟ «اخلاق پسندیده و دوستی و یاد خدا و روشن ساختن دل به شناختن او». راجع به همه‌ی اینها در این کتاب سخن گفته شده است. به نظر بعضی‌ها که شاید بویی از باطن نبرده‌اند و فقط به الفاظ دلخوش کرده‌اند، شریعت و طریقت یک اصطلاح، به قول خودشان، جعلی است. آنها می‌گویند دین واحد است و تقسیم شدن به شریعت و طریقت در آن معنی ندارد. در حالی که عارفان دین را تقسیم به شریعت و طریقت نمی‌کنند. شریعت و طریقت دو روی یک سکه است. این است که مثال‌هایی که زده‌اند در همین مسیر است؛ چنانکه می‌فرمایند شریعت احکام راجع به تن است و طریقت اعمال راجع به دل، تا اعمال شرعی را که انجام می‌دهید معنایش را در دل خودتان بفهمید. تشبیه دیگری می‌کنند مثل مغز و پوست بادام و پسته یا گردو. همه‌ی اینها هم پوست و هم مغز دارند. اما هدف آن مغز است. هدف طریقت است ولی هیچ جا دیده‌اید درخت گردویی مغز داشته باشد ولی پوست نداشته باشد؟ برای حفظ مغز، پوست ضروری است.

یا آن دو را تشبیه به نسبت لفظ با معنا کرده‌اند. می‌توان گفت شریعت لفظ است و طریقت معنا. نه لفظ بدون معنا اثر مطلوب را دارد و نه معنا بدون لفظ. ما این حرف‌هایی را که می‌زنیم، الفاظی را که به کار می‌بریم، همه متوجّه می‌شویم چون به زبان خود ماست، اما اگر با یک غیر ایرانی همین صحبت را بکنیم، هیچ چیز نمی‌فهمد. فرض کنید شما در جایی هستید که زبان فارسی هیچ نمی‌دانند، وقتی آب بخواهید باید به لفظ بگویید: آب. در چنین جایی وضعیت چنین است که بعضی‌ها گوششان کر خواهد بود و این لفظ را نمی‌شنوند، بعضی دیگر که گوششان کر نیست لفظ را می‌شنوند ولی معنایش را نمی‌فهمند. در این جمع فقط آن کسی که هم لفظ را می‌فهمد و هم معنایش را، می‌تواند کار کند. پس کلمه وقتی لفظ تلقی می‌شود که بر معنا دلالت کند؛ یعنی ایجاد یک معنا در ذهن شنونده کند و گرنه، به اصطلاح، باد هواست. شریعت هم برای این است که ایجاد معنایی در ذهن بکند. وقتی در نماز می‌گوییم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» باید این معنا در ذهن ما ایجاد بشود که داریم به نام خداوندی که رحمان و رحیم است کار می‌کنیم، وقتی روزه می‌گیریم، باید همیشه یادمان باشد که ما برای اطاعت امر خداوند این کار را می‌کنیم. باید آن نیت همیشه به صورت شاکله با ما باشد.

یا نسبت میان شریعت و طریقت مثل چراغ و روشنایی است. هدف از چراغ ایجاد نوری است که ما می‌بینیم. بدون چراغ نور از کجا پیدا بشود؟ در اینجا هم هدف طریقت است.

البته اینها مثال و تشبیه است و در مثال و تشبیه، همه چیز دو طرف، یعنی شبیه و متشبه، لازم نیست عین هم باشند. مثلاً نباید پرسید اگر شریعت مثل چراغ است، پس شیشه‌اش کجاست؟ نه! این یک تشبیه است.

اصطلاحاً می‌گویند شریعت تقدّم زمانی یا تقدّم ظاهری دارد و طریقت تقدّم معنوی. در همان مثال قبلی وقتی کتابی می‌خوانید یا وقتی چیزی می‌گویید، آن الفاظ امواجی است که از دهان درمی‌آید. اگر طرف زبان شما را بفهمد، این موج را، این لفظ را، در ذهن خودش تبدیل به معنا می‌کند و می‌فهمد اما اگر طرف توجه نکند یا زبان شما را نداند این لفظ مثل باد هوایی است به سرش می‌خورد و رد می‌شود. اگر لفظ را شنیده ولی توجه به معنایش نکند که او چه می‌گوید، اثر ندارد، بدون لفظ هم اصلاً تصور معنا نمی‌شود؛ این است که شریعت و طریقت به هم چسبیده‌اند و اعمال دینی را تعیین می‌کنند و هیچکدام بدون دیگری اثری ندارد.

در اینجا این مسأله پیش می‌آید که بزرگان هم شریعت و هم

طریقت باید رشته اجازه‌ی خودشان را به امام علیه السلام برسانند. علما در اجازه‌نامه‌های اجتهاد می‌گویند که چه کسی به ما اجازه داده و او از چه کسی و او از چه کسی اجازه گرفته و همینطور ادامه می‌دهند و بعضی‌ها رشته‌ی اجازه‌ی خود را به شیخ بهائی و حتی به قبل از وی می‌رسانند. همینطور عرفا برای طریقت اجازه دارند بطوری که این اجازه به امام علیه السلام می‌رسد. منتها ائمه به‌خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام در چنان شرایط اختناقی بودند که اصلاً دیدنشان خیلی مشکل بود، از این‌رو توسط نمایندگان یا وکلایی بیعت می‌گرفتند. این سلسله‌ی اجازات همینطور تا امام ادامه دارد. علما، محدثان، سلسله‌ی اجازه‌شان را غالباً به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسانند برای اینکه روایات مربوط به شریعت عمدتاً از حضرت جعفر صادق و حضرت باقر علیه السلام (که به این دو بزرگوار باقرین یا صادقین نیز می‌گویند) نقل شده است. به این دلیل است که مذهب ما به‌عنوان جعفری مشهور شده است. مذهب جعفری منتسب به حضرت جعفر بن محمد صادق است. ولی این عنوان، علامت این نیست که در مذهب جعفری شیعیان ائمه بعد از امام جعفر صادق را قبول ندارند. همینطور در مورد سلسله‌ی فقری آن را «رضوی» می‌نامند که به حضرت رضا منتسب می‌شود، امّا نه اینکه فقرا ائمه‌ی بعدی را قبول ندارند. همانطور که سلسله‌ی اجازه‌ی روایت

علما به حضرت جعفر صادق منتسب می‌شود و مذهب جعفری دوازده امامی است، طریقت رضویه هم که به امام رضا علیه السلام می‌رسد، دوازده امامی است.

فرموده‌اند که جمع بین این دو، یعنی شریعت و طریقت، از اختصاصات سلسله‌ی نعمت‌اللّٰهی است. در سلاسل فقری نعمت‌اللّٰهی، حتّٰی آنهایی که اجازه‌شان هم غلط است ولی اسمشان نعمت‌اللّٰهی است، عمدتاً مقیّد به این هستند که شریعت و طریقت را حفظ کنند. البتّه در میان سلاسل عرفانی بعضی‌ها، که شنیده‌اید یا دیده‌اید، به شریعت توجّه ندارند و به خیال خودشان فقط به طریقت توجّه دارند. ولی آن طریقتی که بدون شریعت باشد، غالباً دیده‌اید به انحراف می‌کشد. بعضی دیگر فقط به شریعت توجّه دارند و اینکه مثلاً در شبانه‌روز که هفده رکعت نماز واجب می‌خوانند، سی و چند رکعت هم نماز مستحبّی بخوانند، ولی اگر از آنها بپرسید معنای این نمازهای مستحبّی چیست؟ از آنها چه فهمیدی؟ می‌گویند نگفته‌اند که نماز را بفهمید. حتّٰی در قدیم بعضی گفته‌اند که اگر در نماز، کسی به معنای توجّه کند، نمازش باطل است. حال آنکه لفظ لازم است ولی برای این است که به معنای برسد. از راه لفظ و از راه شریعت به معنای می‌رسید، هر دوی این را باید رعایت کرد.

و اما کسان دیگری هم در طی تاریخ در میان بعضی از سلاسل پیدا شده‌اند که شاید دفعه‌ی اوّل از روی تنبلی و قصور بوده که می‌گویند ما واصل شده‌ایم، ما به یقین رسیده‌ایم، آیه‌ی قرآن هم می‌فرماید: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^۱، خدای خودت را بندگی کن تا وقتی که یقین پیدا کنی، پس دیگر رفع تکلیف از ما می‌شود چون ما یقین پیدا کردیم. حال آنکه این تفسیر صحیح نیست، یقین در این آیه به معنای مرگ است. در بعضی زیارت‌نامه‌هایی هم که خطاب به ائمه است می‌گوییم شهادت می‌دهم به اینکه **أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ** **وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ**^۲، در حالی که امام معصوم محتاج به شهادت من نیست که من بگویم شهادت می‌دهم که تو نماز می‌خواندی، زکات می‌دادی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردی؛ ولی چرا بزرگان ما این زیارت‌نامه‌ها را گفته‌اند؟ برای یاد دادن خود ما؛ یعنی اگر من به این حضرت سلام می‌کنم و خاک مزارش را توتیای چشم به‌عنوان شفا می‌کنم، برای این است که اینطوری بوده‌اند که **أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ** الی آخر. پس من هم اگر بخواهم و لایق باشم که نزدیک به آنها بشوم، باید این کارها را بکنم.

۱. سوره حجر، آیه ۹۹.

۲. سوره حج، آیه ۴۱.

منظور اینکه ما می‌دانیم همه‌ی ائمه تا دم آخر نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، همه‌ی عبادات را انجام می‌دادند و هیچوقت نمی‌گفتند ما واصل شدیم.

این از مختصات سلسله‌ی نعمت‌اللّٰهی است که جمع میان شریعت و طریقت می‌کند. دیگر اینکه ما لباس خاصی نداریم، حتی شارب گذاشتن هم واجب نیست؛ البته خیلی‌ها می‌گذارند، خوششان می‌آید، متداول است و خوب هم است، اما واجب نیست. ما چون اینطوری هستیم در کوچه و بازار به درویشی شناخته نمی‌شویم اما اگر ده نفر با یک لباس مخصوص به خیابان بروند، به درویشی شناخته می‌شوند و اگر یکی از اینها چنین حرفی را در مورد رفع تکلیف بزند، در ذهن کسانی که اهل مطالعه و تحقیق نیستند چنین خطور می‌کند که همه درویش‌ها اینطوری هستند، حال آنکه ما معتقدیم شریعت و طریقت هر دو با هم باید باشد، هیچکدام بدون دیگری سود ندارد.

طریقت که عبارت از عرفان و تصوّف باشد از زمان آدم علیه السلام بوده و تا ظهور خاتم اولیا، امام زمان همیشه خواهد بود. برای اینکه هر دینی، روحی و همچنین آدابی دارد. در صورتی که آن آداب را انجام بدهند، می‌بینند که یک هدف معنوی هم دارد، مجموعه‌ی آن هدف معنوی اسمش طریقت است و تصوّف.

این است که در تمام ادیان و ملت‌هایی که مذهبی دارند، تصوّف هم در آن است. همین امر است که برای بعضی‌ها موجب اشتباه شده و مثلاً می‌گویند تصوّف از مسیحیت سرچشمه گرفته شده یا تصوّف از هند آمده است. در حالی که تصوّف از معنویت است، حتّی یهودی‌ها هم تصوّفی داشته‌اند؛ تصوّف همیشه بوده، چون در همه‌ی ادیان طریقت و شریعت با هم توأم بوده است. در اسلام هم چنین چیزی مسلم است. خصوصیت خاصی که برای اسلام ذکر فرموده‌اند این است که اسلام در تمام زمینه‌های زندگی مردم دستور داده است، حتّی غذا خوردن، چنانکه می‌فرماید: *كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا*، بخورید و بیاشامید ولی زیاده‌روی نکنید. در مورد ازدواج، در مورد اداره‌ی خانواده، در مورد کار، خلاصه در همه موارد، دستوراتی چه در قرآن، چه در فرمایشات حضرت رسول ﷺ یا ائمه اطهار علیهم‌السلام وجود دارد. بنابراین کسی که نیّتش اطاعت امر باشد، اگر غذا خوردنش به نیّت اطاعت امر و طبق دستورات باشد، همان غذا خوردن هم عبادت است. اگر کاسبی می‌کند و کاسبی با حفظ دستورات اخلاقی باشد، آن کاسبی عبادت است. اگر زحمت می‌کشد به قصد اینکه معاشش بهتر شده و درآمدش بیشتر بشود تا برای خودش و خانواده‌اش رفاه فراهم کند، همه اینها

عبادت تلقی می‌شود. کار کردنش شریعت است و آن نیتی که دارد و کسب معاش می‌کند آن نیت، طریقت است. ما که به این دنیا آمده‌ایم موظفیم کسب و کار کنیم تا زندگی خود و خانواده‌مان را بگذرانیم. همانطوری که هیچ عملی بدون نیت نمی‌شود، هر قصدی که دارید اگر آن قصد الهی و اطاعت امر باشد، آن کار کردن هم عبادت تلقی می‌شود.

ان شاءالله ما به درک معنای شریعت توجه کنیم و خداوند توفیق بدهد که اوامرش را اجرا کنیم. چون همینطور که فرموده‌اند در هر مسأله‌ای که فکر کنید، شریعت دستور خاصی برای همان موضوع داده است و طریقت توجه به معنا و آن دستور است.

شرح قراۃ قرآن^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

پس خواندن قرآن که فرمان خدایی و صورت پیمان بین بندگان و خداوند است، امر عمومی است که تا بشود هر روز ولو کم باشد بخوانیم که به یاد بندگی خود افتیم و از پیمان یاد آریم. و تا بشود باید ترجمه‌ی آن را دانست و تدبیر در آن نمود و در اول شروع با پاکی و پاکیزگی پناه به خدا از شرّ و سوسه‌ی شیطان برد که مبادا در دل جا گیرد و برخلاف جلوه دهد. و برای آنها که ترجمه ندانند باز هم خواندن قرآن و توجه به خدا و پیمان خدایی، نیک و امر شده است.^۲

قرآن جملات و کلماتی است که از طرف خداوند به پیغمبر وحی شده، البته حدیث قدسی هم داریم که شباهتی به قرآن دارد و آن عبارت از حدیثی است که پیغمبر مستقیم از خداوند نقل می‌کند ولی به زبان خود بیان می‌کند، لذا جزء وحی و عمومی نیست.

از خصوصیات وحی و قرآن، بطوری که اینجا مرقوم فرموده‌اند، عمومیت آن است؛ یعنی برای همه‌ی مردم است. شروع نزول قرآن هم

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۱/۱۳ و ۱۳۷۷/۱/۲۰

ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۵ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۶۶-۶۵.

با پنج آیه‌ای است که در سوره‌ی علق ذکر شد که جبرئیل آمد و به حضرت لوحی نشان داد و گفت: بخوان، اَقْرَأْ، پیغمبر گفت من خواندن نمی‌دانم. (در آیه‌ی دیگر قرآن آمده است: وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخِطُّهُ بِيَمِينِكَ^۲، تو قبلاً نه چیزی خوانده بودی، نه چیزی می‌توانستی بنویسی؛ وَاِلَّا اَيْنَهَا اَدْعَا می‌کردند که چه و چه). پیغمبر گفت که نمی‌توانم. به صورت ظاهر گفته می‌شود که جبرئیل دومرتبه فشار آورد و ظاهراً گلوی پیامبر را گرفت (تصوّر نمی‌کنم جبرئیل چنین جسارتی را داشته باشد) امر الهی وقتی صادر شد، خود پیغمبر می‌خواست که امر خدا را اطاعت کند. مگر این همه ریاضت که حضرت کشید برای چه بود؟ این عبادات و ریاضات برای اطاعت امر خدا بود. به هر حال جبرئیل دومرتبه گرفت. حضرت خیلی فشرده بود، دلش فشرده می‌شد، دفعه‌ی سوّم یک مرتبه پرده‌ها از جلوی برداشته شد و خواند: اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمُ^۳.

در همین پنج آیه اول، دستورات و مسائل عمده‌ای وجود دارد. وقتی خداوند به پیغمبر دستور می‌دهد: بخوان، ما هم باید بخوانیم. از اینجا می‌شود استنباط کرد که شاید داشتن سواد واجب است. البته

۱. سوره علق، آیه ۱.
 ۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۸.
 ۳. سوره علق، آیات ۵-۱.

نمی‌شود گفت واجب شرعی است ولی برای تیمّن که این دستور را بتوانیم اجرا کنیم و قرآن را بخوانیم، خوب است. بخوان به‌نام چه کسی؟ به‌نام پروردگاری که تو را خلق کرد، ربّ تو. ربّ یعنی پرورنده، کسی که می‌پروراند، تربیت می‌کند. او خلق کرد. فرق است میان خالق، بدیع و بارع. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، انسان را آفرید از علق. علق را به معانی مختلف ترجمه کرده‌اند. صحیح‌ترین ترجمه‌ای که به نظر من می‌رسد این است که عَلَق جمع عُلقه است نه جمع عَلَقَه. یعنی تو را آفرید از ارتباطاتی که جهان داشت. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، بخوان پروردگار بزرگوارت را، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، پروردگاری که یاد داد نوشتن را. اینجا باز فهمیده می‌شود که خود نوشتن چیزی است که خداوند بشر را به آن کشانید که یاد بگیرد. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ، تعلیم داد به انسان چیزهایی که نمی‌دانست.

با این آیات پیغمبر بعثت خود را متوجه شدند و اولین زنی که اسلام آورد حضرت خدیجه بود. او هر چه داشت از دارایی، حیثیت، جان و مال، همه را در راه اسلام داد و حضرت محمد ﷺ همیشه یاد حضرت خدیجه می‌کرد. به هر جهت متدرّجاً آیات دیگر نازل شد. مجموعه‌ی آیات را بنابه فرمایش پیغمبر، قرآن خواندند. البته برای قرآن اسامی دیگری هم در قرآن آمده است، مثل کتاب، برهان، نور که هر کدام یکی از صفات قرآن است ولی همه‌ی مسلمین به این کتاب

«قرآن» می‌گویند. این آیات را عده‌ای از مسلمین حفظ داشتند. تا آیه‌ای نازل می‌شد، پیغمبر برای مؤمنین و بعداً برای مسلمین می‌خواند. همه سعی می‌کردند حفظشان کنند. تا زمانی که حضرت حیات داشتند هر کس سؤالی راجع به آیات داشت یا اشتباه حفظ کرده بود، از حضرت می‌پرسید و ایشان جواب می‌فرمودند، ولی بعد از رحلت حضرت این نگرانی پیدا شد که آیات فراموش بشود و از دست برود. علی علیه السلام در مدتی که خانه‌نشین بودند در واقع ۲۵ سال به جمع‌آوری آیات قرآن پرداخت. البته به صورت رسمی بایستی حکومت قرآن را جمع‌آوری می‌کرد، چون حکومت مبتنی بر قرآن بود، اصلاً قانون اساسی و کتابش را می‌گفتند قرآن است. این کار شروع شد و عمر مقداری کار کرد و آیاتی را جمع‌آوری نمود و بعد هم عثمان اقدام به جمع‌آوری کرد. وقتی که تمام شد نسخه‌هایی از این قرآن را نوشتند و به چهار گوشه‌ی مملکت اسلامی فرستادند و گفتند اگر در نزد دیگران آیاتی است، برای اینکه دچار اختلاف نباشند، برای خلیفه بفرستند. شیعه می‌گوید علی علیه السلام با قرآن از عزلت درآمد ولی این زمانی بود که قرآن عثمان منتشر شده بود. حضرت برای اینکه اختلافی نشود قرآن خودشان را ظاهر نفرمودند. این مسأله یک جنبه‌ی عرفانی دارد. قرآنی را که علی علیه السلام به جانشینانشان دادند همان قرآنی است که در جنگ صفین فرمود: این قرآن که بالای نیزه کردند یک ورق پاره است، قرآن ناطق

منم. این قرآن را که جنبه‌ی عرفانی حضرت است، به جانشینان داد. به‌رحال اصل قرآن همین قرآنی است که ما الان داریم. همه مسلمین متفقند که قرآن همین است که متداول است. استثنائاً بعضی اشخاص که خیلی هم کم هستند و ذکرشان هم در اینجا لازم نیست، ممکن است غیر از این گفته باشند ولی مسلماً آنها هم نمی‌گویند چیزی از قرآن کسر شده یا چیزی به قرآن اضافه شده است. به‌رحال ما معتقدیم قرآن همان است که بین این دو جلد است و تنها کتاب الهی است که مستقیماً از جانب خداوند بیان شده است. تمام کتب الهی دیگر دستخوش تغییرات شده است. اگر تورات را بخوانید، می‌بینید عمدتاً کتاب داستان است. در وسط داستان معلوم نیست کجایش کلام حضرت موسی است یا وحی بر حضرت موسی است. *انجیل* هم همینطور است. بعد هم که مسلمین ایران را فتح کردند گزارش دادند که در اینجا غیر از یهود و نصارا گروهی هم هستند که به آنها مجوس یا زرتشتی می‌گویند با اینها چه معامله‌ای بکنیم؟ علی علیه السلام فرمودند: اینها موحد بودند، پیغمبری داشتند، کتابی دارند که *اوستا* باشد. *اوستا* هم کتابی که وحی الهی باشد نیست تنها کتابی که وحی الهی است همین قرآن است و کسانی که معتقد به *تورات* یا به *انجیل* یا *اوستا* هستند می‌گویند این کتاب‌ها وحی الهی نیست ولی همه‌ی آنها‌یی که معتقد به قرآن هستند می‌گویند این کتاب وحی الهی است. کتاب وقتی

وحی الهی بود خیلی محترم است و مسلماً باید احترامش را همه‌ی مسلمین حفظ کنند.

بطوری که اینجا توصیف کرده‌اند: «قرآن فرمان خدایی و صورت پیمان است»؛ پیمان اَلْسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى. ^۱ از اوّل خلقت آدم، خداوند از آدم ابوالبشر و ذریه‌ی او که هنوز به وجود نیامده بودند پیمان گرفت و پرسید: اَلْسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى. این پیمان یک معنای معنوی و عرفانی دارد. شاید بشود گفت یک معنای طبیعی هم دارد؛ برای اینکه در آن لحظه شاید در آدم هنوز نفخه‌ی روحی نبود ولی حتماً خودش بود؛ چرا که جواب داد. ذریه‌ی آدم در وجود او موجود بود، منتها ظاهر نشده بود. تمام سلول‌های بدن ما، تمام مواد بدن ما، از اوّل خلقت زمین در زمین موجود بوده، جمع شده و ما را به وجود آورده است. در همان ایام و لحظه در وجود حضرت آدم ما وجود بالقوه داشتیم. وقتی همه گفتند: بَلَى، با این زبان که نبود، با زبان فطرت و طبیعت بود. یعنی فطرت بشر طوری است که اگر توجه کند خودبه‌خود بلی، یعنی بله، را می‌گوید. پس، فطرت انسان بنابر خداشناسی است، تعهدی هم کرده برای اینکه در همان آیه می‌فرماید: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ،** وقتی پروردگارت از بنی آدم پیمان گرفت، **اَلْسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى،** آیا پروردگار شما نیستم؟ این پیمانی الهی است که مطابق فطرت ماست. این پیمان از فطرت ما

گرفته شده است. در آیه‌ی دیگری خداوند خطاب به آدمیان فرمود: **أَلَمْ**
أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ، ای بنی آدم آیا با شما
عهد بستیم، قرار نگذاشتیم که شیطان شما را گول نزند؟ این پیمان‌ها
در روز الست بوده، وقتی که ما مسلماً نبودیم، اول خلقت بوده، باید به
این پیمان اعتقاد بورزیم و اطاعت کنیم. حال ممکن است بگویید این
پیمان را آنها بستند، به ما چه؟ خداوند غیر از خود آدم، از ذرات وجود
آدم پیمان گرفت. یعنی هر سلول بدن آدم پیمان بست با خدا. نسل
بعدی آدم اجزایش از همین کره‌ی خاکی، از همان اجزایی که آدم
آفریده شد، آمده است. بنابراین ذرات وجود ما این پیمان را با خداوند
بسته‌اند. همینطور نسل‌های بعد و در واقع خداوند از تمام انسان‌های
کره‌ی زمین این پیمان را گرفت. این پیمان وقتی به کتابت آمده، قرآن
شده است. قرآن در واقع نشان‌دهنده‌ی ارتباط ماست با خداوند و ما را
به یاد این می‌اندازد که با این فرستنده‌ی قرآن پیمانی داریم. قرآن بیان
این فطرت و یادآوری‌کننده‌ی این فطرت است. ممکن است ما در اثر
گرفتاری‌های زندگی فطرت خود را فراموش کرده باشیم و رعایت
نکنیم. قرآن یادآوری می‌کند پیمانی را که با خدا بسته‌ایم. به این جهت
این پیمان یک امر عمومی است و همه‌ی افراد بشر مخاطب قرآن
هستند و همه باید قرآن بخوانند. بعضی‌ها مسلمانند، متوجّه هستند،

می‌خوانند، اما دیگران ممکن است نخوانند. غیر از این خطاب عمومی که به همه‌ی جهان و همه‌ی مسلمین است، مؤمنین بالخاص پیمان خاصی هم با پروردگار خویش بسته‌اند، یعنی اعلام کرده‌اند که ما فراموش نکرده‌ایم آن پیمان اصلی را، آن پیمانی را که در عالم معنی با خداوند بسته‌ایم، یادمان است. قرآن یادآور این پیمان هم می‌باشد، پس مؤمنین بالخاص باید همیشه قرآن را بخوانند و بطوری که دستور داده شده هر روز صبح ولو یک مقدار مختصر، قرآن را قرائت کنند. اما آنهایی که مسلم نیستند، دسترسی و یا اطلاعاتی هم ندارند، برایشان مشکل است. ولی امروز شاید بیش از هر کتابی قرآن به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه شده باشد. مستشرقین و اسلام‌شناسان به قول خودشان در این کتاب خیلی دقت کرده‌اند. البته دقتی که آنها می‌کنند غیر از دقت ماست. آنها از این جهت دقت می‌کنند که می‌بینند شخصی از عربستان به چنین مقامی می‌رسد. عربستانی که در چهارده قرن پیش در تمام مکه حدود هفت نفر باسواد بود. یعنی سواد و خواندن و نوشتن برایشان معنی نداشته است. قبل از اسلام کتابی از عرب بر جای نمانده؛ از چنین ملتی یک نفر با این کمالات پیدا می‌شود. خصوصیات این فرد چیست؟

خصوصیات ظاهری اجتماعی‌اش این است که وقتی در رحم مادر بود پدرش رحلت کرد، از پدر یتیم شد، مادرش هم استطاعت مالی

چندانی نداشت و لذا با زحمت این فرزند بزرگوار را بزرگ کرد. در شش سالگی مادرش هم از دنیا رفت و این کودک شش ساله اینک نه پدر داشت و نه مادر. نزد عبدالمطلب جدّ بزرگوار خود بزرگ شد، چیزی نگذشته بود که عبدالمطلب هم رحلت نمود. پیش عموی بزرگوارش ابوطالب بود. بعد این شخص مکتبی را ایجاد کرد و چیزهایی گفت و چنان استقامتی در اعتقاد خود به کار برد که همه را به جنب و جوش درآورد. او در مدتی که پیش ابوطالب بود صنادید^۱ قریش به ابوطالب گفتند: ما به احترام تو با برادرزاده‌ات کاری نداریم ولی چرا او بت‌ها و خدایان ما را می‌کوبد؟ بگو اگر ثروت یا هر چه می‌خواهد فراهم کنیم، اگر ریاست می‌خواهد ریاست قبیله را به او می‌دهیم، بهترین ازدواج و زنهایی را که می‌خواهد، برای او فراهم می‌کنیم، هر چه بخواهد برایش فراهم می‌کنیم. ابوطالب خدمت حضرت عرض کرد که آنها اینطوری می‌گویند. حضرت فرمود: به آنها بگو اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند (یعنی کار غیر ممکن و محال) من از این دعوت دست برنمی‌دارم. ضمناً گفت: عمو اگر برای شما ناراحتی دارد از من دست بردارید. ابوطالب گفت: هرگز! من فقط پیغام آنها را آوردم. حالا این شخص در چنین وضعیت و محیطی، با دشمنی همه‌ی قریش، بزرگان مکه، به اتکای این مکتب و پیروان حضرت که غالباً از

۱. بزرگان و اشراف.

طبقات ضعیف و پایین بودند، مثل بلال که خیلی بزرگوار بود، حکومت و مکتبی درست کرد که تا دنیا دنیااست، خواهد بود. قانون اساسی این حکومت یا این مکتب چیست؟ قرآن است.

روی این نظر است که آنها رفتند تا قرآن را بشناسند، خیلی‌ها از آن استفاده کردند، خیلی‌ها مطالبی نوشتند. حالا ما هم ضمن آنکه از قرآن استفاده‌ی معنوی می‌بریم، این استفاده را هم می‌توانیم بکنیم. قرآن کتابی است که زندگی ظاهری ما را هم تأمین می‌کند. بنابراین بیخود نیست که ما دستور داریم هر روز بخوانیم. خود قرآن هم همین دستور را به ما داده: **فَاقْرَأْ مَا تَسْرَرُ مِنَ الْقُرْآنِ**^۱، به هر اندازه که می‌توانید و هر اندازه که برایتان امکان‌پذیر است، قرآن را بخوانید.

حالا بعضی‌ها می‌گویند این کتاب عربی است، ما که چیزی از آن نمی‌فهمیم. ولی خود قرائت آن هم اثر دارد. مگر یک آهنگ موسیقی، ولو به زبان دیگری هم باشد، در انسان مؤثر نیست؟ قرآن هم یک اثری دارد و همان ریتم و آیات و عباراتش هم مؤثر است؛ به‌خصوص که با ترجمه باشد.

ولی نباید به اندازه‌ای متوجه لفظ شویم که از معنی و مقصود دور افتیم. و خواندن ترجمه‌ی قرآن که بطور صحیح ترجمه شده باشد در غیر نماز برای دقت و دانستن بعضی احکام و دستورات

اخلاقی خوب است که اقلأ بدانیم آنچه دیگران ادعا نمایند بهتر و بالاتر آن را داراییم.^۱

در مورد اهمّیت قرآن بین مسلمین هیچ حرفی نیست و حتّی غیر مسلمین، آنهایی که به مسائل اسلامی رسیدگی می‌کنند، خیلی به این کتاب اهمّیت می‌دهند. ولی برای ما فرمایش پیغمبر کافی است که فرمودند: من می‌روم و در میان شما دو چیز می‌گذارم: کتابُ اللهِ وَعَمْرَتِی، کتاب خداوند و عترت خودم، خاندان خودم، اهل بیت خودم را. این کتاب، سالم، دست نخورده و بدون انحراف مانده است؛ به قول مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را رافعم

بیش و کم کُن را ز قرآن مانعم^۲

در مورد قرآن، در خود قرآن دو فعل به کار رفته یکی در باب انزال؛ مثل *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ*^۳، یا *مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى*^۴، دیگری از باب تنزیل مثل: *وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ*، نَزَلَ بِهِ

۱. پندصالح، ص ۶۶.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، بیت ۹۸-۱۱۹۷.

۳. سوره قدر، آیه ۱.

۴. سوره طه، آیه ۲.

الرُّوحُ الْأَمِينُ^۱. انزال یعنی یک مرتبه فرود آمدن، تنزیل یعنی متدرجاً فرود آمدن. چطور می شود که یک جا فرموده است که آن را در شب قدر به تو فرو فرستادیم، جای دیگر می فرماید که روح الامین تدریجاً آن را آورد؟ در اینجا می توان تشبیهی را آورد و البته در تشبیه لازم نیست همه‌ی مواردش به هم شبیه باشد فقط به نکته مورد نظر باید دقت کرد. فرض بفرمایید عده‌ای اساسنامه‌ی شرکتی را می نویسند. اساسشان بر این است که می دانند چگونه با هم کار کنند بعد تدریجاً خودشان مواد و جزئیات اساسنامه را می نویسند. چون می دانند چه می خواهند، آن را اعمال می کنند. اول خداوند اساس اسلام و قرآن را به دل پیغمبر وحی کرد، پیغمبر می دانست که خداوند چه می خواهد، بعد به تدریج در هر موردی حکم خاص آن مورد را آورد که با اصل کلی نه تنها در تناقض نبود بلکه شرح آن بود.

اینجا بحث ناسخ و منسوخ پیش می آید که چرا بعداً بعضی از آیات نسخ شد؟ اولاً در مورد آیاتی که نسخ شد خداوند قبلاً اشاره کرده است که شاید آنها بعدها نسخ بشود، لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا^۲، چه بسا خداوند بعد از این امری را مقرر کند. این آیات بستگی به همان زمان خود داشت. زمان‌ها متفاوت است. مثلاً به یک بیمار حصبه‌ای

۱. سوره شعراء، آیات ۱۹۳-۱۹۲.

۲. سوره طلاق، آیه ۱.

اوّل دواهای مختلف جلوگیری و پرهیز می‌دهند، اگر اوّل به او غذای مقوی بدهند می‌میرد. باید تدریجاً به جلو برود تا آماده بشود که بالاخره آن غذا یا آن دوی آخر که مقوی است به وی داده شود. ناسخ و منسوخ هم تا حدی مسأله‌اش همینطور است.

همانطور که قبلاً اشاره شد درباره‌ی این قرآن که برای ما نازل شده است، گفته‌اند: «فرمان خدایی است». این ترجمه‌ی عبارت و خبری است که در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که قرآن، پیمان یا عهد خداوند و فرمان او است. عهد خداوند برای عموم مسلمین و بلکه برای عموم بشر است بنا بر آیه‌ی *وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ، خَدَّوْنَاكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَأَكْرَمُوا بَنِيَّ إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَشِقَاتٌ* یعنی فطرت انسان بر خداپرستی است. این یادآور همان پیمان است که اساسش بر توحید است. البته خیلی از ما این پیمان را فراموش کرده‌ایم. برای اینکه در زندگی طوری رفتار کرده‌ایم و می‌کنیم که انگار نه انگار خدایی هست، خدای واحدی هست. اگر هم به خداوند اعتقادی داریم، عملاً اهل توحید نیستیم و پیش خودمان به خدایان متعدّد فکر می‌کنیم. به این معنی که می‌گوییم خدا مقتدر است ولی فکر می‌کنیم سرنوشت ما به دست فلان کس است. خیر! سرنوشت ما به دست خداست، فقط خدا!

حالا برای اینکه یادآور این پیمان شویم، باید قرآن را بخوانیم. تمام آیات قرآن گوشه‌هایی از این پیمان است. بعضی آیات و سوره‌ها که صریحاً مسأله‌ی توحید را می‌گویند، مثل سوره‌ی توحید و همچنین سایر آیاتی که به‌صورت ضمنی یادآور آن پیمانی است که در ازل بسته‌ایم.

قرائت قرآن را همه‌ی ائمه توصیه کرده‌اند؛ از حضرت باقر و صادق علیه السلام به‌خصوص اخبار فراوانی هست که دستور می‌فرمایند قرآن را بخوانید. خود قرآن هم همین دستور را می‌دهد. در اوائل سوره‌ی مُزَّمَل می‌فرماید: *وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً^۱*، قرآن را شمرده و با آواز خوش بخوانید. بعد از آنکه دستور شب‌زنده‌داری و بیداری و نماز شب می‌دهد که اوّل برای همه‌ی مسلمین واجب بوده و بعداً وجوبش از گردن مسلمین برداشته شد و فقط برای پیغمبر ماند، در آیات بعدی خطاب به مؤمنین می‌فرماید: می‌دانم شما بعضی‌ها باید به کارتان برسید، بعضی‌ها باید به جنگ بروید، بعضی‌ها مریضید و نمی‌توانید این کار را انجام بدهید، پس لازم نیست نماز شب را بخوانید. ولی در مقابلش چه فرموده؟ در همان سوره می‌فرماید: *فَاقْرَأْ مَا یَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ^۲*، دوبار این عبارت در این آیه تکرار شده. پس حالا که حکم و وجوب نماز شب را از شما برداشتم، هر چه می‌توانید از قرآن بخوانید. چطوری بخوانید؟ در

۱. سوره مزمل، آیه ۴.

۲. سوره مزمل، آیه ۲۰.

آیات قبلی گفته بود: **وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً**، قرآن را شمرده و با آواز خوش بخوانید. می‌گویند حضرت سجاد علیه السلام قرآن را با آواز خوب می‌خواندند بطوری که اگر حضرت کنار پنجره بودند کسانی که از کوچه رد می‌شدند و در حال عبور بودند اصلاً نمی‌توانستند بگذرند، می‌ایستادند و صدایی را که می‌آمد گوش می‌دادند. حضرت صادق علیه السلام در مورد زیبایی‌ها می‌فرماید که از جمله زیبایی‌ها یکی زیبایی مو و یکی زیبایی آهنگ و صداست. حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید وقتی قرآن می‌خوانید، آواز را در گلو بچرخانید (من نمی‌دانم منظور از این عبارت چیست ولی می‌فرماید که اینطور قرآن بخوانید). خود این دستور نشان‌دهنده این است که خواندن قرآن با آواز خوب، و بنابه وحدت ملاک، خواندن اشعار عرفانی، اشعاری که جنبه‌ی الهی دارد، با آواز خوش مورد توجه است. این یک نحوه و شرط خواندن قرآن است.

شرط دیگر خواندن قرآن این است که وقتی قرآن می‌خوانید همه‌ی حواستان به آن باشد. نه تنها وقتی می‌خوانید بلکه قرآن گفته است که **وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا**، وقتی قرآن خوانده می‌شود، گوش فرادهید و در موردش تفکر و تدبّر کنید. چندی پیش در یکی از مساجد دیدم این آیه را نوشته بود و تذکر داده بود که در موقع خواندن قرآن حرکت نکنید. قاری هر ده دقیقه که قرآن می‌خواند چند

لحظه‌ای صبر می‌کرد برای کسانی که می‌خواهند بلند شوند و بروند. خیلی خوشم آمد. من خودم وقتی رادیو را روشن می‌کنم و می‌خواهم اخبار را گوش کنم، صدای قرآن را که می‌شنوم اگر وقت داشته باشم می‌نشینم و گوش می‌دهم و اگر وقت نداشته باشم رادیو را خاموش می‌کنم که از این امر الهی تمرد نکرده باشم. چون قهراً وقتی آدم کار دارد حواسش جمع نیست، لاقلاً اگر هم بشنود نمی‌تواند تدبّر بکند. پس این شرط هم در خواندن قرآن هست که تدبّر و تفکر بکنند.

در این باره بعضی می‌گویند ما که زبان عربی نمی‌دانیم. اولاً قرآن چون کلام حضرت حقّ است خطاب به والاترین بنده و تاج سر ما، این کلام خودش مقدّس است ولو ما معنی‌اش را هم ندانیم. بعضی جاها مکالمه‌ای است بین خداوند و پیغمبر، این است که تیمناً هم بخوانیم خیلی خوب است. مثلاً ممکن است یک خواننده‌ی خارجی شعری بخواند و کسی خوشش بیاید بدون اینکه معنی‌اش را بداند. ما هم باید فکر کنیم که آهنگ قرآن و عبارات قرآن برای ما محترم است و باید علاقه‌مند بشویم. البته اگر معنی‌اش را بدانیم خیلی بهتر است. دانستن معنی هم این است که ترجمه‌های خوب قرآن را پیدا کنیم و بعد که آیات را می‌خوانیم متوجّه همان معنا باشیم. این مسأله‌ی تدبّر و تفکر در قرآن است. کسانی که عربی نمی‌دانند به ترجمه‌های معتبر قرآن مراجعه کنند که اقلّاً هر وقت آیه‌ای می‌خوانند مقداری از آن معنا

در ذهنشان باشد. چون بنابه تجربیات و اصول علمی هیچ چیزی از بین نمی‌رود، ما اگر ترجمه‌های صحیح قرآن را مطالعه کنیم، این در ذهن ما هست و بعداً اگر قرآن را به همان عربی هم بخوانیم خودبه‌خود آن خاطره در ما زنده می‌شود و بدون اینکه توجّه کنیم در رفتار ما اثر می‌کند و حتی تکرار خواندن آیات قرآن موجب تکرار آن معانی می‌شود که در ذهن ما هست. البته این توجّه به لفظ که ما می‌گوییم خود قرآن را بخوانید نباید آنقدر زیاد باشد که از معنا دور بیفتیم. بسیاری از حفظ کردن‌های قرآن شاید از این قبیل است. به لفظ توجّه می‌شود و معنا فراموش می‌شود. قرآن برای معنایش برای ما صادر شده ولی با توجّه به اینکه عین عبارتی است که خداوند فرموده و به پیغمبر وحی کرده است، تیمناً باید عین همان قرآن خوانده بشود و به‌هیچ‌وجه حق تغییر در آن را نداریم. حتی تغییری که ظاهراً معنی را هم عوض نمی‌کند. به‌هیچ‌وجه کسی حق ندارد در جایی از قرآن یک «واو» اضافه یا کم کند. از همین توجّه خاصّ مسلمین به اینکه در قرآن هیچ تغییری داده نشده، می‌شود گفت که قرآن تنها کتاب آسمانی است که از بدو وحی و نزول تا حالا دست نخورده است. این بر عهده‌ی ماست که به‌هیچ‌وجه در آیات قرآن دخل و تصرفی انجام نشود.

حتی در نماز هم آیاتی از قرآن وجود دارد، در حمد و سوره یا احياناً دعای دست اگر دعای قرآنی باشد. جایی دیدم، البته مطمئن

نیستیم، که کسی نظر داده بود توجّه به معنای عبارت مبطل نماز است. خیلی تعجب کردم. اگر آدم حرف بی معنی بزند و معنی اش را نفهمد، خدا قبول می کند، ولی اگر معنی اش را بفهمد خدا قبول نمی کند؟! تصوّر نمی کنم چنین چیزی صحیح باشد. بطوری که اینجا فرموده اند: معانی قرآن را بخوانید که وقتی هم نماز می خوانید بدون اینکه توجّه شما از نماز برداشته شود، خودبه خود معنا در ذهنتان بیاید.

شرط دیگر قرائت قرآن این است که باید پاک باشیم و پاکیزه که لایمّسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۱، جز آدم های پاک به آن دست نمی زنند. البته این عبارت چند معنا دارد. معنای باطنی اش این است که ان شاء الله دلمان پاک باشد. معنای ظاهریش هم این است که جسممان پاک باشد. در اینجا معنای پاک، هم پاکیزگی است هم پاکی. باید هم بدنمان پاکیزه باشد و هم یکی از طهارت های شرعی را داشته باشیم.

مسأله ی دیگر رعایت اعراب یا زیر و زبرهایی است که در کلمات قرآن هست. چون گاهی اوقات زیر و زبرها معنا را به کلی عوض می کند و اصلاً به ضدّش برمی گردد. بطور مثال درباره ی یکی از خلفای بنی امیه نقل است که از قرآن فالی گرفت و آیاتی آمد که خیلی ناسزا به او گفت، البته سزایش این بود. او عصبانی شد و به قرآن تیر زد. بعد این آیه از آیات اوّل سوره برائت را که انّ الله بَرِيءٌ مِّن

المُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ^۱، یعنی خداوند و رسولش از مشرکین بیزارند، اینطوری خواند: اِنَّ اللّٰهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِيْنَ به جای اینکه وَرَسُولُهُ بگوید، گفت رَسُولُهُ یعنی: خدا از مشرکین و از رسولش (العیاذبالله) بیزار است. البته برای اعراب که زبانشان عربی است اگر بی توجهی بکنند گناه بزرگی است. اما برای ما اگر از خطا و عدم توجه باشد شاید مَعْفُو باشد. این است که در دوره‌ی قرآن که در ماه رمضان می‌خوانیم رسم است که غلط‌های قاریان را می‌گیرند. برای این که غلط نخوانیم. در اخبار است از ائمه علیهم‌السلام که قرآن را بخوانید، ولی آنهایی هم که عجم هستند و عربی نمی‌دانند اگر اشتباهی کردند خداوند می‌بخشد و فرشتگان اعراب صحیح به آن می‌دهند و بالا می‌برند. ذکر این نکته برای این است که زیاد به لفظ نپردازیم و به معنا هم پردازیم. معنا را وقتی دانستیم اگر هم اشتباه کردیم، زیاد ناراحت نشویم. نوک زبان بلال را بریده بودند و نمی‌توانست «حی» را درست تلفظ کند؛ حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ را نمی‌توانست درست تلفظ کند، «حی» را «حی» می‌گفت. حالا آیا می‌توانیم بگوییم که نماز بلال درست نیست؟ مگر خدا فقط زبان عربی می‌داند؟ در مملکت خودمان آذربایجانی‌ها، خوزستانی‌ها و حتی خود تهرانی‌ها هر کدام لهجه خاصی دارند. حال آنها اگر نماز بخوانند خدا نمی‌فهمد؟ باید به آنها بگوییم که چون قرائتت درست نیست

نماز باطل است؟ خیر! نماز را باید خواند و کوشید که قرآن و نماز را با لهجہ‌ی خوب و با ترتیل خواند. این درست است ولی تا وقتی که نتوانستیم چنین کنیم و آن لهجہ‌ی درست را نداریم نباید ترک نماز و ترک قرآن بکنیم.

ان شاء الله خداوند ما را قادر بسازد که ہمہ‌ی معنایش را بفہمیم و ہمہ‌ی معنایش را در وجودمان حل کنیم؛ یعنی وجودمان قرآن بشود ان شاء الله.

خلاصه صفات مؤمنین

در خاتمه برای ازدیاد توجه خواننده، صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایب‌تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی‌الموالی و سایر مولی‌الصلوات است به جای خلاصه آنچه تا اینجا نوشته شد، می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تأکید و تذکر است:

مؤمن، خداخواه و خداجوست، نیت خالص، و دل خاشع، و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون نرود، و بر راه نلغزد. دوستی‌اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد، و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری و خرد با پایداری و گذشت با توانایی و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد. و هنگام نیکی کردن شادان و از بدی پشیمان و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند و در هر حال و هر کار یاری از صبر و صلوة جوید و آماده و مهیای مرگ باشد، و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه‌ی عمر را بیهوده نگذراند و در نیکی صرف نماید و سفارش به نیکی نماید. حیثش بر شهوت چیره باشد و گذشتش بر خشم و دوستی بر کینه و قناعت بر آز، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند و کار امروز به فردا نیاندازد و در دنیا میانه‌روی کند و از معصیت خود را نگاه

دارد، زیانش به کسی نرسد، به بدکننده‌ی بر خود نیکی کند و با آن کس که از او بگسلد بیبوندد و محروم‌کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی‌نیاز نبرد و نیاز نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصر شمارد و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم‌کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند و عذر پذیرد و عیب پوشد، از چالپوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد. اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد. و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد. از مؤمن قهر نکند و پند در پنهان دهد و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خوشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد، و خود را بزرگ شمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند و با مردم نستیزد، و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را بدست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید در اصلاح کوشد، در حکم از درستی

نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده حیا ندارد، در کارها شتاب نکند نام مردم به بدی نبرد، حفظ‌الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد بپرهیزد، یاور ستمزدگان و یار آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خوشنودی مردم را بر خوشنودی خدا نگزیند و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق‌الزحمه و حق‌الجماله که ناروا نیست ستاند و اگرچه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا بی‌پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه‌اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش هر چه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه‌روزگار دیده با نیاز از درگاه بی‌نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و به

آنچه پسند مولی است موفق دارد.

مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رساله شریفه پندصالح

قسمت اول

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت دوم

* شرح ایمان * شرح ذکر * شرح فکر * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت سوم

* شرح انتظار * شرح صحبت و صلوات * شرح آداب خدمت * شرح کتمان سر * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت چهارم

* شرح اخلاق * شرح مراقبه و محاسبه * شرح یاد مرگ، امل * شرح توبه و انابه * شرح حیا، خوف و رجا * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت پنجم

* شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعه، محبت و ترحم * شرح
رقّت، فراست، غضب و شهوت * شرح شجاعت، همّت، فتوت، غیرت *
شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان * شرح تهوّر، جبن، کینه، عداوت،
ظلم، شهوت، عفت، شره و خمود * شرح توکل، تسلیم و رضا، شکر *
شرح احسان والدین، وفا، قناعت * شرح استغنا، طمع، سخا و حرص *
شرح حلال، مکر، خدعه، طغیان، جزع و حسد * خلاصه
صفات مؤمنین.

قسمت ششم

* شرح خدمت * شرح مواضع تهم * شرح تعظیم امر و نهی *
خلاصه صفات مؤمنین.